

روایت واقعی سرنوشت چهار نفر - گفتگو

این فایل صوتی شامل شرح حال چهار نفر بود و به علت کمبود وقت در مورد مابقی صحبت نشد و به فرصتی دیگر موکول شد.

پرسش

انتخاب ذاتی یا به اصطلاح جدال‌های درونی که میانِ وجوهِ دوگانه یا گاهی چندگانه ما پدید می‌آید، تشخیصش از سوی خود ما چگونه امکان‌پذیر است؟ یعنی مثلاً همین توجه به خود، که نقطه شروع است، به ما کمک می‌کند که متوجه باشیم. فرض کنیم من متوجه بشوم که این ریاست طلبی یا شماره یک بودن، می‌تواند دام بزرگی برای من باشد آیا از این طریق می‌توانم انتخاب ذاتی را انجام بدهم؟ این هم سؤال است که آیا خود آنجدال درونی و آن انتخاب ذاتی داده است؟ یعنی داده‌ای به من داده شده و من در انتخابش نقشی ندارم؟ یا نه همان را هم نتخاب می‌کنم؟

پاسخ

صد درصد کارِ خودِ آدم است و هیچ داده‌ای در کار نیست. اگر داده باشد که دیگر من مسئولیتی ندارم. اگر کسی دیگر، مثلاً مرا جاه‌طلب ایجاد کرده باشد - هر که می‌خواهد باشد، اجتماع باشد، خدا باشد، فرشته باشد - اگر آن مشکل من است پس من مسئولیتی ندارم. این کاملاً انتخابِ خودِ آدم است. البته این که چطور انسان می‌تواند به آن برسد و چطور می‌تواند اصلاح کند، بحث دیگری است. اما مسئله اول این است که کاملاً در واقع کارِ خودِ انسان است و همین الآن هم هست، همین الآن هم دارد انجام می‌دهد.

مسئله دوم این است که انتخاب‌های ذاتی در وجودِ انسان خیلی عمیق‌تر است، ناخودآگاه‌تر است، و انسان کمتر به آن توجه می‌کند. مسئله سوم این است که این عدم توجهِ انسان مالِ این نیست که آن مخفی است؛ ما مشغولیم. ما مشغولِ این زندگیِ روزمره هستیم. وقتی مشغولِ زندگیِ روزمره هستیم، در واقع با این که بدیهی و واضح و خیلی روشن است، انسان نمی‌تواند توجه بکند. خب، خودِ انسان دارد می‌بیند که این‌جا من دارم دنبال این هستم، دنبال ریاست هستم؛ هیچ چیز مخفی نیست. اصلاً فرض کنید که خودش توجه نمی‌کند.

در این تجربه من، که با این افراد در نظر می‌گیرم، شما عالی‌ترین دستگاهِ تذکری را من برایشان فراهم می‌کردم. آن‌ها، به‌خصوص این چهار نفر اول. یعنی بالاترین تذکری که می‌توانست، بالاترین آینه‌ای که می‌توانست باشد، شفاف‌ترین آینه، نورانی‌ترین آینه‌ای که می‌توانست برای فرد فراهم شود، فراهم می‌شد. و بعد از این که فراهم می‌شد، این آینه

نه تنها اثر مثبت روی آن‌ها نداشت، بلکه وقتی کار به آن نقطه حساس انتخاب سرنوشت می‌رسید، این را در نیت و عناد با این تذکر بسیار تشدید می‌کرد؛ یعنی بدتر و بدتر می‌شد.

بعضی از این‌ها را من مطمئنم اگر هرگز من با آن‌ها ارتباطی نمی‌گرفتم، سرنوشت معنوی و مادی‌شان حتماً بهتر بود. آن وقت شما در نظر بگیرید: این انسان، واقعاً خودش است که نمی‌خواهد. خودش است که نمی‌خواهد. ممکن است به یک معنا ناخودآگاه باشد، اما این ناخودآگاهی، ناخودآگاه واقعی نیست؛ ناخودآگاه ناشی از مشغولیت آدم است، و تهش آدم نمی‌خواهد انجام بدهد. این طور نیست که نتواند؛ خودش نمی‌خواهد. و گرنه خداوند تمام ابزارها را برای انسان فراهم می‌کند که از آن استفاده کند. بهترین آینه را جلوی من می‌گیرد. و به همین دلیل است که وضعش بدتر از دیگران می‌شود، چون این که آینه را می‌بیند، و این آینه را که می‌بیند، تهش در واقع همه چیز را می‌تواند اصلاح بکند. همه چیز را می‌تواند گول بزند، خودش را هم گول می‌زند، اما آینه‌ای که خدا جلوی آدم می‌گیرد را دیگر نمی‌شود کاری کرد. تنها راهش این است که با مشت محکم بزند وسط آینه؛ هیچ راه دیگری ندارد.

این است که شما می‌بینید تمام نیرویش را می‌گذارد، تمام تقدس و منزلت مقدس، منزلت مبارزاتی، تمام قدرت تبلیغاتی، قدرت روحی‌اش را می‌گذارد برای این که یک چیزی را به هم بزند که تمام عمرش برای تقدس آن زحمت کشیده. دقیقاً باید برود سراغ آن، چون آن همان آینه‌ای است که خودش را در آن می‌بیند. جز به هم زدن آن آینه هیچ راهی ندارد؛ نمی‌تواند از آن بگذرد. تنها راهش این است که آن آینه را بزند بشکند.

پرسش

این چهار نفر که شما فرمودید، ما فقط گوش دهیم و عبرت بگیریم؟ یا مثلاً باید نتیجه‌گیری کنیم یا مقایسه کنیم؟ یا چه کار کنیم؟ یا تمرینی انجام دهیم؟

پاسخ

اصلاً مقایسه نکنید. چون مقایسه خیلی خطرناک است. چون هیچ مقایسه‌ای در این مسئله در واقع راهگشا نیست. اصل آن عبرتی که انسان باید بگیرد - یعنی همان من که الان دارم این را می‌گویم - عبرتی که خودم باید بگیرم این است که من هم یک سری چیزهای ذاتی دارم که این چیزهای ذاتی را با نهایت فریب سعی می‌کنم بپوشانم و کار خود را جلو ببرم. یعنی همین من که دارم این حرف‌ها را می‌زنم، حتماً - یعنی از قبل معلوم است - این طور هستم. اگر مشکلی

نبود که به راحتی جلو می‌رفتم، یک مشکلی دارم که وضع این‌طور است. این مشکل بنیادی‌تر از این انتخاب‌های ظاهری است.

لازم است انسان به سمتِ خودسازی برود. این فقط در واقع معنایش این است. مقایسه کردن و زیادی وارد این بحث‌ها شدن کار خوبی نیست، در واقع همین چهار نفر، در همین حدی که من گفتم، کافی است.

پرسش

این‌ها می‌توانند آینه‌هایی برای عبرت باشند؟ نه صرفاً به معنای اخلاقی بلکه به معنای وجودی.

پاسخ

بله، به عنوانِ عبرتِ وجودی. به عنوانِ عبرتِ وجودی است.

پرسش

من می‌گویم اینکه می‌فرمایید نباید مقایسه کرد درست است ولی بالاخره این چهار موردِ جنابعالی ممکن است در زندگیِ خودِ ما هم باشد، می‌تواند مثل آینه‌ای باشد که واقعاً موجبِ عبرتِ وجودی بشود برای ما؟ عبرتِ اخلاقی هم جای خودش البته، ولی آنچه که می‌تواند سرنوشت‌ساز باشد این است که ما درسِ وجودی بگیریم.

پاسخ

این صد درصد قابلِ قبول است. فقط لازم است که در یک نکته مراقب باشیم: این که نخواهیم خودمان را با این‌ها تطبیق کنیم. فرض کنید مشکلِ شما ریاست‌طلبی است، یا من بگویم مشکلِ من ریاست‌طلبی است؛ این خیلی خطرناک است، چون خودِ این بدترین آدرسِ منفی را به انسان می‌دهد. هر کسی لازم است که مشکلِ خودش را پیدا بکند. بخواهد تطبیق بکند - چه در خوبی، چه در بدی - این آینه نه تنها هدایت‌کننده نمی‌شود بلکه به شدت گمراه‌کننده می‌شود. اما هر کسی برای خودش برود و آن ریشهِ خودش را دریاورد، این ارزش دارد.

پرسش

هر کسی چطور باید بفهمد که همچنین چیزهایی درونش هست؟ چطور می‌تواند تشخیص بدهد که چنین آینده‌ای نداشته باشد؟

پاسخ

همه ما، یک سری مشکلات بنیادی داریم و آن چیزی که حرکت ما را کند می کند همین هاست. انسان اگر صرفاً به دنبال آن‌ها برود و از راه‌هایش برود، حتماً به نتیجه می‌رسد. امکان ندارد به نتیجه نرسد. اگر به نتیجه نرسد معلوم است که نرفته. اصلاً سیر انسان در این عالم طوری است که امکان ندارد - بحث‌هایی مثل توکل این‌ها را کنار بگذارید - امکان ندارد که انسان مسیر مستقیم را پیش بگیرد و یک نوعی برود جلو، همان مقداری که اهلش هست، همان مقداری که بلد است، و به این نتایج نرسد. این امکان ندارد. اگر من نرسیدم یعنی یک گیری دارم.

یک بار من رفتم پیش یکی از بزرگان، از شاگردان علامه طباطبایی؛ یکی از این بارهایی که یک مشکل جدی با یکی از این افراد نخبه بود؛ نه این چهار نفر، نه آن هشت نفر؛ یک نفر دیگر. مشکلی خیلی حاد، مربوط به دهه شصت، هم مشکل دنیایی بود هم آخرتی، خیلی حاد. برای آن فرد که آدم بسیار عاقلی بود - ایشان هم مرحوم شده - شروع کردم توضیح دادن؛ مفصل می‌خواستم توضیح بدهم حادثه چه شده و فلان و این‌ها. به محض این که شروع کردم و یکی دو تا مطلب گفتم، اصلاً نگذاشت من ادامه بدهم، گفت: «خب تو خودت مشکل داری، برو دنبال کار خودت. خودت را حل کن، همه چیز حل می‌شود.» بعد هم یک سری دستوراتی برای همین سیر و این‌ها که قبلاً داده بودند، گفتند؛ و یک چیز دیگر هم فرمودند: مشورت با آدم‌های عاقل مؤمن. بعد تأکید کرد: «نه مؤمن؛ مؤمن عاقل.» یعنی همان چیزی که ما به آن حلقه می‌گوییم؛ یعنی انسان آن مقداری که متوجه می‌شود انجام بدهد، و آن مقدار امکانات جمعی هم که برای انسان فراهم می‌شود آن‌ها را هم استفاده کند. امکان ندارد که به نتیجه نرسد.

پرسش

خب، این‌هایی که شما گفتید آدم‌های قدرتمندی بودند. یعنی این‌طور نبود که راهی را که فکر می‌کردند درست است نرفته باشند.

پاسخ

من برایشان توضیح می‌دادم. یک فردی که این که می‌خواهد رئیس باشد و این برایش اهمیت دارد، مثلاً یک نفر همچون من کنارش بودم که تمام نیرویی که الآن فرض کنید در حلقه نگارش برای یک نفر به کار می‌گیرم، برای او به تنهایی، به کار می‌بردم. تازه این نیرو را ضربدر ده کنید تا برای او توضیح بدهم؛ سر کوچک‌ترین مسئله بیشترین نیرو را می‌گذاشتم. دیگر چه مشکلی داشت که متوجه نمی‌شد؟ او نمی‌خواست گوش بدهد. خودش نمی‌خواست. و نفرات دیگر هم همین‌طور. یعنی می‌خواهم بگویم اتفاقاً همه کاری می‌کرد. مثلاً این فرد حاضر بود همه اموالش را بدهد، اما یک چیز کوچک ریز را، که آن‌جا به منیت، به آن انتخاب بنیادینش ربط پیدا می‌کند، حاضر نیست بدهد.

فرض بفرمایید مثل آدمی که فرمان ماشینش به چپ می‌کشد. این فرمان ماشین را بعضی وقت‌ها به چپ و به راست می‌کشد، کمی لنگ می‌زند. حاضر است برای این ماشین میلیون‌ها تومان خرج تزیینات، تشریفات، روکش صندلی‌اش، موتور ماشینش کند اما وقتی به او می‌گویند اینیک مشکل هم دارد، می‌گوید مهم نیست... این را فعلاً رها کنیم. در ماشین خیلی بنیادی نیست، اما در انسان بنیادی است. همان یکی انسان را مدام می‌کشاند به آن‌سو؛ به آن سمت. و آخرش وقتی به نتیجه نمی‌رسد - چون از اول عادت کرده که روی یک انتخاب نیرویی نگذارد - و چون به نتیجه نمی‌رسد، این بدتر و بدتر می‌شود. و آخرش همان یکی می‌آید و تمام زندگی را در خدمت خودش می‌گیرد و سرنوشت انسان‌ها را تغییر می‌دهد.

پرسش

در آموزه‌های سنتی ما، آن چیزی که علمای مشهور مثل آقای تبریزی - که ایشان هم از اساتید خود آموخته‌اند - می‌گویند، این است که غلبه با اعمال نیکِ آدم است. آن تعیین‌کننده آن وضعیتی است که فرد در لحظه احتضار پیدا خواهد کرد. دو کفه‌ای است. این را یا تطبیق می‌کنیم، یا مقایسه می‌کنیم، یا می‌بریم در قالب همان انتخاب وجودی که می‌فرمایید. چرا آن‌ها چنین حرفی می‌زدند؟ چرا می‌گفتند تا حدی اجازه انتخاب هست و بعد از آن، غلبه پیدا می‌کند و آدم در همان مسیر سر می‌خورد و جلو می‌رود؛ چه غلبه شقاوت باشد، چه سعادت باشد، با توجه به اعمالی که انجام داده. انسان‌هایی که شما مثال می‌زنید، بعضی‌هایشان این‌طور به نظر می‌آیند: از یک جایی به بعد شقاوت بر آن‌ها غلبه پیدا می‌کند. می‌گوییم «بناست»؛ یعنی بناست، نه اینکه حتماً همین‌طور است؛ بناست که تاریکی وجودشان را بگیرد و اجازه نداشته باشند برگردند و سیر خوبی داشته باشند یا به حساب ما «عاقبت به خیر» شوند.

این چطور اتفاق می‌افتد؟ چرا مثلاً امثال آقای ملکی تبریزی و اسلافشان چنین عقیده‌ای داشتند؟ من که به عقیده شما - یعنی آنچه الان برای ما چیدید و خیلی هم خوب بود - معتقدترم. اما وقتی به متون آن‌ها مراجعه می‌کنم و جواب‌هایشان را مطالعه می‌کنم، آدم کمی دچار ناامیدی می‌شود. آدم با خودش می‌گوید: چقدر کار سخت است؛ یک انتخاب امروز می‌کنم و همین انتخاب می‌تواند تمام زندگی مرا دربرگیرد و عاقبت به خیری یا شری مرا رقم بزند. اگر می‌شود کمی توضیح دهید که چرا آن‌ها چنین فکری می‌کردند.

پاسخ

آن مطلبی که آن‌ها می‌گویند اصلاً غیر از این نیست. آن‌ها نمی‌گویند چیزی از جای دیگری می‌آید. هرچه هست عمل خود آدم است. اینجا هم عمل است دیگر. مثلاً انسان خودخواهی دارد. یا لجبازی دارد؛ یک لجبازی اساسی و

بنیادی که نمی‌خواهد دست به آن بزند. یا یک هواپرستی و تمایل افراطی به عیش و نوش و شهوت‌های افسارگسیخته دارد که نمی‌خواهد به آن دست بزند. این‌ها همه عمل است. چه کسی گفته غیر از عمل است؟

آن‌ها می‌گویند شقاوت برای آدم‌های متوسط نیست. آن مربوط به آدم‌های دیگری است؛ آدم‌های استثنایی. شقاوت ما آدم‌های متوسط نیست. اما همان شقاوت هم ناشی از عمل آدم است. هیچ‌کسی نگفته که مثلاً شمر عمل نداشته و از عالم بالا بنا بوده که شمر بشود. چنین حرفی در آن‌ها نیست. در معتقدات ما هرچه هست، عمل است.

حتی درباره ائمه معصومین(ع). در دعای ندبه ببینید؛ آنجا عرضه می‌شود که خدا شما را خلق کرد و سپس شرط گذاشت:

بَعْدَ أَنْ شَرَطْتَ عَلَيْهِمُ الزُّهْدَ فِي دَرَجَاتِ هَذِهِ الدُّنْيَا الدِّنْيَةِ، وَ زُخْرُفِهَا وَ زِبْرِجِهَا

یعنی حتی درباره آن‌ها هم شرط بر عملشان است. شمر هم شمرِ عمل خویش است.

این هم واضح است: امام حسین(ع) در آخرین لحظات، پس از آن همه جنایت، بنا بر نقل، به شمر می‌گوید: از کشتن من بگذر، من شفاعت جدم را برای تو تضمین می‌کنم. شما چطور می‌گویید بنا بوده این شمر بشود؟ یعنی چه؟ آقا میرزا جواد ملکی تبریزی هیچوقت دیگر چنین حرفی نمی‌زند که بنا بوده شمر بشود. برعکس؛ خدا نمی‌خواسته شمر بشود؛ خدا می‌خواسته همه امام‌حسینی باشند. اما شمر خودش یک شقاوتی دارد.

به همین خاطر است که در کربلا امام حسین(ع) این همه اتمام حجت می‌کند. آخرش هم می‌پرسد: «مشکل شما چیست؟» می‌گویند: «بُغْضاً مِنَّا لَابِيك»؛ یعنی به خاطر کینه‌ای که از پدرت داریم. چه کینه‌ای؟ مگر چه کرده بود؟ این چیست؟ این صرفاً انتخاب فرد است؛ و این است که آقای تبریزی و هیچ‌کس دیگر خلاف آن را نمی‌گویند. هرچه هست خود انسان است. اگر بناست کسی چنین شود، مقصود این نیست که از جای دیگری بنایی غیر از عمل انسان برداشته شود. نه، چنین چیزی نیست. هرچه هست خود انسان است. و البته اگر ظاهر عبارات آن‌ها را بگیریم، در ظاهر ممکن است خیلی عبارات این‌طوری وجود داشته باشد.

این‌طور است که عبارات زیادی - مثل «يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» و «يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ» - در ظاهر گمان می‌آورند که هر که را خدا بخواهد هدایت می‌کند و هر که را بخواهد گمراه؛ و ممکن است اهل ظاهر برداشت کنند که ما کاره‌ای نیستیم و همه چیز بسته به خواست خداست. در حالی که چنین برداشتی درست نیست و نمی‌توان این آیات را این‌گونه فهمید.

پرسش

می‌گوییم که این‌طور نیست که وقتی کاری خیر انجام دادیم یا خیال کنیم کاری خیر انجام داده‌ایم، آن کار مطلقاً باید برای خدا باشد. اگر در عمق وجودم، پشت کار خیری که انجام می‌دهم، ریا یا میل به اعتبار اجتماعی یا هر امر دیگری باشد، در واقع دارم همان تمنیات درونی خودم را پاسخ می‌دهم؛ و این دیگر کار خیر واقعی نیست، بلکه بخشی از همان خواسته‌های درونی من است. بنابراین، این می‌تواند یک معیار باشد؟ ملاک درستی باشد برای اینکه بفهمیم کار را برای خدا انجام می‌دهیم یا نه؟ یا در خودشناسی بفهمیم کار را درست انجام می‌دهیم یا نه؟

پاسخ

این درست است، منتها اگر انسان گمان کند همین کافی است، نه؛ کافی نیست. حساب کار با خداست؛ اما اگر فکر کند همین اندازه که مثلاً من باشگاه می‌آیم یا اینجا صحبت می‌کنم و همین را برای خدا حساب کنم، کافی است، نه؛ کافی نیست. یک سری ریزه‌کاری‌هایی وجود دارد که انسان باید از خودش بجوید و شناسایی کند.

پرسش

ما خیلی وقت‌ها گمان می‌کنیم داریم برای خدا کار می‌کنیم. در مثال‌هایی که شما آوردید، در موارد دوم و سوم و چهارم، به نظر می‌رسید که آن‌ها آگاه نبودند یا نمی‌توانستند آن‌قدر آگاه باشند که بفهمند در واقع برای خودشان کار می‌کنند.

پاسخ

حداقل در بعضی از آن موارد چنین نبود که کار خدایی نداشته باشند؛ شما می‌دیدید که در همان سه‌تای آخر، کار خدایی‌شان نسبت به مورد اول شاید ده برابر بیشتر بود.

پرسش

شما فرمودید همین‌ها چه‌بسا نجاتشان بدهد.

پاسخ

بله، نجات می‌دهد؛ اما در نهایت، به‌تنهایی با کار خیر نجات پیدا نمی‌کنند. این امر در توازن است با آن انتخاب ذاتی سرنوشت‌سازی که در وجودشان اثر منفی دارد. هر کدام قوی‌تر باشد، سرنوشت را به سمت خودش می‌کشاند.

مثلاً مورد چهارم: این فرد واقعاً کارهای خیر بی نظیری انجام می داد؛ اصلاً با مورد اول قابل قیاس نبود از حیث کار خیر. اما آن انتخاب ذاتیِ سرنوشت ساز هم سر جای خودش جدی بود. اگر او در آینده نجات پیدا کند - که بعضی شواهد نشان می دهد ممکن است نجات پیدا کند - این علامت آن است که در توازن میان آن انتخاب ذاتی و کارهای خیر روزمره، قدرتِ کارهای خیر بیشتر بوده و توانسته آن را مهار کند. اما اگر برعکس باشد، یعنی آن انتخاب ذاتی قوی تر باشد، هر چه تلاش کند بیشتر فرو می رود. مورد دوم این طور بود؛ انصافاً تا الآن هر چه داشته از دست داده. کمی که دست و پا می زند، آدم می بیند دارد در جهتی می زند که منجلا ب را شدیدتر می کند. بهترین خدمتی که دوستان به او می کنند این است که او را از فعالیت و تپش روحی و اخلاقی بیندازند؛ چون هر چه تلاش می کند بیشتر فرو می رود. کار خیر هم که می کند، با چیز کوچکی قاطی می شود.

پرسش

یعنی شما می فرمایید در مورد چهارم، این قدرتِ روحیِ خودسازی خیلی زورش می چربید به مثلاً با ریاست طلبی اش؟

پاسخ

اگر نجات پیدا کند، نشان می دهد که در نهایت قدرتِ خودسازی اش بر آن حالت منفی که او را به سوی سرنوشت بد می کشید، غلبه کرده است. اگر نجات پیدا کرد.

پرسش

شما الآن از عملکرد خودتان در مورد این چهار نفر پشیمان هستید؟

پاسخ

سوال قشنگی پرسیدند. فکر کنید من چه باید بگویم؟

تمام این تحلیلی که درباره دیگران می کنیم، درباره خود ما هم صادق است.

وَاٰخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَاٰخِرَ سَيِّئًا (توبه: ۱۰۲)

یعنی همه ما کار خوب و بد را قاطی می کنیم. یک جایی با قدرت به سمت خیر می رویم، و چیزهایی از روحيات و اخلاقیاتمان در میان راه قاطی می شود؛ همان خلل ها و نقص ها و - به قول امروزی ها - باگ هایی هستند که ما را متوقف می کند و گیر می اندازد. این ربطی به این ندارد که طرف مقابل نتیجه بدهد یا ندهد. مثلاً اینکه من روی کسی زحمت

می‌کشم، نتیجه بدهد یا خیر، این خود نتیجه چندان اهمیتی ندارد. در نظر بگیرید که پیامبر(ص) این همه زحمت کشید، اما نتیجه ظاهری عملش این شد که بعضی‌ها بعد از مدتی نوه‌اش را کشتند و آن فاجعه را رقم زدند. آیا این از جهت نتیجه نگرفتن، ایرادی به پیامبر(ص) وارد می‌کند؟ اصلاً. از این حیث هیچ جای پشیمانی نیست، که انسان پشیمان شود چون روی کسی زحمت کشیده و او بعداً علیه او ایستاده است یا بدترین حملات را کرده است. این اصلاً جای پشیمانی ندارد. اگر بنا باشد پشیمانی باشد، باید اولیای خدا پشیمان باشند؛ و از این حیث هیچ جای پشیمانی نیست.

اما یک جایی هست که آن‌جا جای پشیمانی است؛ و ما نمی‌توانیم به این آسانی تشخیص بدهیم و آن دست خداوند است. ما فقط می‌توانیم حدس بزنیم. آن نقطه همان «قاطی‌ها» است؛ همان خلط‌ها، همان باگ‌هایی که در این عملکرد بیست‌ساله، سی‌ساله من وجود داشته؛ آن شکست‌هایی که در زندگی بوده و بعضی از آن‌ها سنگین‌تر، تلخ‌تر و نابودکننده‌تر بوده‌اند. از حیث نتیجه نگرفتن، من هرگز، هرگز، هرگز احساس پشیمانی نمی‌کنم؛ و اگر یک لحظه احساس پشیمانی در ذهنم بیاید، از خود پشیمانی استغفار می‌کنم. اما از آن باگ‌ها، از آن خلل‌ها، از آن چیزهایی که چه‌بسا خودم خبر نداشته باشم؛ همان‌هایی که اگر باقی بمانند، برای انسان در آخرت «وارث ننگ» می‌شوند. و همه امیدم این است که تا وقتی زنده هستم بتوانم این خلل‌ها را اصلاح کنم. و همه ما همین وضعیت را داریم. غیر از این نیست. باید امید داشته باشیم و دعا کنیم که تا زنده‌ایم بتوانیم این خلل‌ها را اصلاح کنیم. و گرنه شکست، بی‌نتیجه‌شدن، یا عملکرد منفی به این معنای ظاهری‌اش - اینکه انسان کاری نتوانسته بکند - هرگز جای پشیمانی و ناراحتی ندارد. تمام امید و دعای انسان و همه زندگی‌اش باید این باشد که بتواند آن‌ها خلل‌ها را اصلاح کند.